

صفر پور قاری

۱۷۵۱/۶

خطی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۹۱۰۵



۱۹۱۰۵  
۲۱۰۲۷۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	جنگ اشعار
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۹۱۰۵
شماره ثبت کتاب	۲۱۰۲۷۰

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۹۱۰۵

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of poems, written in a cursive style. The text is arranged in several columns and appears to be a historical document.



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	جنگ اشعار
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۹۱۰۵
شماره ثبت کتاب	۲۱۰۲۷۰

خطی

۱۹۱۰۵



















قد صرفت العمر في قيت و قال  
 يا نبي قسم فقه ضائق المجلال  
 يا تقتر تلك المدام السليد  
 انما تهدي الى خير السعيد  
 يا تاسي سبعا في خم الحين  
 دج كوت و يقنيها في الزمان  
 ضائق وقت العمر عن الاتي  
 يا تاسي خم غير عصر يا تاسي  
 انما نارا اضاءت للقصيم  
 قم انك عز بنار سم التوم  
 واع النفلين يا هذه النديم  
 علم رسم سر فيديت قال  
 ان عمر ضائع في بعلم الزوم  
 طبع را افسرد و كنج شد دام  
 علم رسم سر فيديت قال  
 في الزمان كيف تاح صدر نه حال  
 مود و در نادر و اين كلام  
 طبع را افسرد و كنج شد دام  
 مود و در نادر و اين كلام  
 مود و در نادر و اين كلام

علم نبوه غیر علم عاشق  
 سینه عالی ز مهر کدرن  
 مهر که فارغ شوم ز مهر آفرین  
 دین علوم و این خیالات صور  
 تو بغیر علم عشق از مهر من  
 شرم آفت زانکه دار از مهر  
 لوح مهر از فضل شیطان نبوی  
 چنه چند از حلت یونانیان  
 مهر منور کن با نور جلی  
 فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم  
 که بگویند که از عمرت همین  
 تو در این کیهان مشغول کدام



سوره علم شد دنیا تو بین  
 سوره رطبه و سوره بقره  
 سینه را در عاقل جگر کن  
 بادف و نهر و شکر کن مرد عرب  
 ایها القوم اندر فی المده رسد  
 فکرم کم ان کان فی غیر کلب  
 کلمه فی الم یقن الوجه الحسن  
 بغیر انکسر را که نبه مهر یار  
 فاعلموا با قوم عن لوح الفواد  
 س قبا بجزیره از دهر کرم  
 تا کند شق پرده پندار را  
 هر که از نو فتن حق آید دلیر  
 عزت را که نیکو است از حال دلیر

غرت اندر عزت لهر افلان  
 با کشر از دامن غزلت بدر  
 کز زبونی نفس بنوا هر لایق  
 از حقیقت بر تو نکت بدوری  
 که تو خلا هر عزت دنیا دهین  
 چهره ب قدر از همه ستور شد  
 اسم اعظم چون که گشت شد در  
 تا تو نیز از خلق پنهان هر  
 زو لغزت آور از سر زانه مع  
 غزلت که کنج مقصود از خیرین  
 غزلت بر عین علم آن علت  
 زهد و علم در مجتمع نبه بهم  
 زهد چه بود از همه هر دافتن  
 تو چه جوهر از خلائق این دلیر  
 چند کرد بر چون که بایان در بدر  
 روحان شو چمن بر سر از مردان  
 زین مجاز از مردان تا نگر می  
 غزلت از محرم عالم کوبین  
 لاجرم از پارسا سوره نور شد  
 سوره در بر مکرر با شد در  
 لبته القدر و اسم اعظم  
 و از جمیع با سوره الله با شرف  
 لیکن او باز به و علم اند قهرین  
 و ربه پسر لاه زهد کفر و کشت  
 که توان زد در ره غزلت قدم  
 جمله را در راه امر خشن



که نباشد خانه اطلس تو با  
که نه دلیر ترین بر تو را  
در زعفران بهشت باشد و ملک  
خوش بود جان و باز و زبان شک  
در نباشد مشرب از زرباب  
با کف خود بنویسد خورد آب  
که نباشد مرکب زربین لکام  
مستوانه نو بیار و چرخ کام  
که نباشد حر و باثر از پیش و بر  
حر و باثر و نفرت خلق از تو بر  
که نباشد خانه از زر و نثار  
مردن بر دین بس و در کج خار  
که نباشد فرشته از پیش طراز  
با حیرت گشته سجد باز  
که نباشد شانه از بهر برش  
شانه بتوان که با انکت خویش  
هر چه پیش در جهان دارد عوض  
در عوض که تو را حاضری  
چه عوض دانه چه باشد در جهان  
عمر باشد عمر قدر او بدان  
ایند لو ارا و حکم با عاقبت  
ان نگووانه هوانا صا دین  
دانه این راه که زین راه است  
کاین و نه بهشتین شد

در

که در جنت است و تمند برد  
کو بیایر دهر خود جان پرد  
که هر خواهر حیات بهشت خوشتر  
کا و نفس خوشتر اول بیشتر  
در جنت انزلی نثار جنت جان  
روحان بهر ذلک را بخوان  
هر چون گشتی کران جانر مکن  
کو سفینه هر قسم با نر مکن  
شد همه بهر با ایام شباب  
به دین بگذر و نتوان شتاب  
عمرت از پنجه که زشت و یک سجد  
کت بکار آید نگوهر اسیر  
حالی از غنای کینه راز  
ساز کن افتان و یکچند ناز  
چرخ نمودر ناله در فصل بهار  
در خان بار و قضا کن ز بهار  
نا که دانست زیادت را ز خود  
نوبت است نسیم گناهت شد خود  
غرق و بیار گناه بر ناله  
وز معاصر و وسیع بر ناله  
چه تو آدم بهشت بر بار خود  
قه سیان کردند بهر او سجد  
یک گنه چون که گفتند تمام  
ند نپرسند نب برد پروغرام  
نوطع و از سر و پا چندین گناه  
داخل حبش شود از روی سیاه

در جنت انزلی نثار جنت جان



ایها المأثور فی قید الذنوب  
 ایها المحروم فرس الغیوب  
 لا تقم فی اسم لذات الحسد  
 اتنا فرج جبر فرس  
 قم توجه بخطر تسلیم انفسهم  
 واذکر الاوطان فی عهد القدیم  
 کنج عالم مظهر مع باطن  
 کث السلاطین بوجوب وطن  
 این وطن مصر و عراق و شام  
 این و طین شهربت کورانام  
 زانکه از دنیا است این اوطان نام  
 مدح دنیا که کند خیر الانام  
 حب دنیا است راس هر خط  
 از خط که بشود ایمان عطا  
 ارغش انگویا بد از تو سب  
 آورد و دور آن بی نام شهر  
 تو در این اوطان غریب ایست  
 خدایت که خاکت بر  
 آن قدر در شهرت باشد بر ایست  
 کان وطن یکبار رفت از خیمه  
 رو برون از جسم و جانر ملک  
 موطن اصیل خود لایا کن  
 تا بچند ارش بتازد بر خیمه  
 باز مانر در از تسلیم روح

جیف باشد از نوار صاحب نمر  
 کما ندین ویرانه رنیر بالک  
 نایک اسرمد شد صبا  
 در غر پسر اند با شربت پیا  
 جسمه کنج این بند از پا کنج  
 بر فراز لامکان پرواز کن  
 نایک در چاه طبع رس کنون  
 یوسف بر از چهره برون  
 تا غنیز مصر برانر شمر  
 و از هر جسم روحا شمر

فی طریق العشق انلج البلاء  
 ایها قلب الحزین المبتلا  
 لکنز اباب العشق المتحج  
 لا یبالی بالعیایا و المحج  
 سهر باشد در ره فقر و فنا  
 کر رسد تن طلق جانر عفا  
 رنج و راحت و آن پو صبر باشد بزرگ  
 که کله نوبت بر شرم کرک  
 ناز ز بر فخر آتش حرام  
 که تولا نر نو بملک عشق کام  
 که بود در سلک عشق آلوده که  
 سر بر در دست فقر آلوده که  
 جزا که مر درین ره کام نیست  
 سلک عشق است این ره جام نیست  
 نیست جز فقر در این ره نوشته  
 نان و حلاوتی به در کوشه



نان و نان چیت ساج و مال تو  
 نان و نان چیت فرزند و نرست  
 نان و نان چیت وین طول امیر  
 نان و نان چیت کویم با تو فاشتر  
 چند با شتر به این علوان  
 بر دین علوان اسلام تو  
 هیچ بر کشت نخفته الرسم  
 دو قناعت پیشه کن در کین صبر  
 عابد در درگاه بسنان به مقیم  
 ده سال از غیر من بر تافته  
 روزی مرید منقول ضعیفام  
 نصف آن شامش به و نصف بخور  
 بر همین منوال شامش میکند  
 از قضا کیش نماید آن عقیق  
 کرد مغرب را ادا آنکه است  
 باغ و نخل و شمشیر تبار تو  
 او خالک همه خرد در گردش  
 این خرد نفس و علم هر چه  
 اینده معر تو از بهر اعشار  
 زیرت از علان و از علان  
 شست از لوح تو کلمت نام تو  
 حرف الرزق علی رب الکرم  
 پنه خود گیر از یک آن بر گیر  
 درین غار جو صاحب الرسم  
 کین عفت را ز غفلت یافته  
 یک نه نان میرسد شوق شام  
 از قناعت عفت در دل صبر دور  
 نامه بر آنکه هرگز موروث  
 شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف  
 دل پر از دوا و سوا و در کفر قضا  
 بیا

بسج بود از بهر قوتش مضطرب  
 صبح چون شد از آن مقام و پذیر  
 بود یک قریه بقرب آن جلد  
 عابد آمد بر در گیر ایستاد  
 بسته او نماند شکر او گفت  
 کرد آهنگ مقام خود دلیر  
 در سر ابر کبریه گر کین سک  
 پیش او گرفت پر کار کشت  
 بر زبان کر بگذرد لفظ خبر  
 کعب در دنیای عابد بود گرفت  
 نان چیت نان عابد یک پیش فکند  
 سک بخورد آن نان و از به آت  
 عابد آن نان و کرد او شکر علان  
 سک نخورد آن نان و از به آت  
 شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف  
 دل پر از دوا و سوا و در کفر قضا  
 نه عبادت کرد عابد لب  
 بهر قوت آن عابد بر گیر  
 اهل آن قریه همه بگرد و نر  
 کبر او را یکد و نان جو بداد  
 وز وصول طعمه اش خاطر نکفت  
 ناکند افکار بر خنجر نصیر  
 مانده از جوع استخوان و رکا  
 شکر نان پیشه ببرد از خوشتر  
 خبر پند اندر ده هوش رنبر  
 آمدش و نبال و رخس او گرفت  
 بر او آن شده تا بناید زد و نر  
 سک بخورد آن نان و از به آت  
 ناکه از آزار او بیا به لان  
 سک نخورد آن نان و از به آت  
 شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف  
 دل پر از دوا و سوا و در کفر قضا  
 عاقبت مسک و خوشتر میزدید



کمال از هیچ چیز  
چون و صورت حکم به پند

بگو در شهر هر چه بود زان  
که نه در حدیث و نه در قرآن  
نام او به پند غیر خال دار  
در نازش به غایت پندار  
با و صورت هیچ خفتن بکنه او  
نام او از او و او را در مراد  
کم نشد خال و اثرش از قلم  
بر مراد هر کس به در قسم  
در محبتش از آبش و در پند  
و با طاعتش در کرد و پند  
از نه هر کس که به پند بنام  
بیشتر از کمال مشغول نماز  
فقط به او میزدند که یک زن  
چیز نداشت از این کار و مزاج  
ازین چنانها که در پند است  
بسیج نایب به و صورتش  
نیت و آداب این حکم و قضا  
بکره از در کرم باغ پند  
این و صورتش و دو قلم مرآت  
این و صورتش و دو قلم مرآت

از و حلاوت این در پند تو  
کان به سحر با پیچس تو  
به راز و قضیت مکره  
سختتر از کس اندر حلاوت  
فان عام حیدر از رام خود  
به بعد از قون آورده و دام خود  
چند پیش از سر این کاف  
چند به شکر کزاف اندر کاف

این را به پند و صورت حکم به پند

نه فروغ حکم آه نه اهل  
اندرین به حجت و انان خول تو  
در کس اگر غیبت نباشد ز غرض  
اب دولت به فرار غرضت

نان حلاوت اسباب جان  
لکه از قرب خدا هرگز نماند  
لکه خود را بر سر او به پند  
نخ که این نان و حلاوت تو  
بر کن این اسباب از هیچ وین  
آتش اندر زین بدین حلاوتان  
جمله محبت به در دنیا و نیست  
در ره کفر و مکر و فریب  
در پند آن به و مراد جان و مراد  
کار و زین پند کرد این سوال

شهر بادت از پند و صورت حکم  
این را به پند و صورت حکم  
بسی در کس اندر پند و صورت  
لکه خود را زین مرض از در حلاوت

کاف جان کفایت و محبت  
و لکه از راه بهر کورت کند  
وزره تحقیق حلاوت اندر حلاوت  
بر دیگر روح اسلام تو  
کما هم در پند از پند قطع کن  
و آرزو حلاوت ازین بار کران  
به پند غیر مراد از محبت  
در ره دین کسب فقه و حقیقت  
وز پند دین اندر به پند و صورت  
کار و ظاهر در پند و صورت



معرود از بهر دیار دی  
 گشت برون است از حد دیار  
 عارف گشت آنکه بهر شرف درنگ  
 آنچه موصوف است از روشن ضمیر  
 گشت عارف آنکه بهر روز و شب  
 شغل آنرا قبله خود شمر  
 به هر دو از آن عاجز باشد  
 که در عقاب کان زد دنیا بر نداشت  
 چنانچه شوق چهره نور را در جوار آن  
 نماند و حل و جفت دانست از سر  
 بهر و بهر از دست و زول قرار  
 فرخ آنکه ز شیر جفت رانید جفت  
 قرب سلطان آفت جان نوشد  
 جفت باشد از تو اصرار و جفت  
 قریب سلطان از آن قرب الخیر  
 الفار از قرب سلطان الفار  
 کام از بن حلوایان شیرین جفت  
 با نغمه سلیم ایمان نوشد  
 که بهر دایره خطیم جفت

جرعه از بحر قرن کوشش کن  
 الله الله این چه امانت این  
 لذت تخیص آنوقت خطاب  
 تر بر سینه کویاوت مرا  
 هر زمان کوشه کوبه شینا  
 آینه لاله کور کوشش کن  
 ترک بن باشد بر لب العالمین  
 لکن کند که اند از خم شهاب  
 هیچ نارد آوازه الله سلا  
 شینا مد بهر شرف کوشش کن  
 نوش جان از خواص بادش  
 هر زخم خال و سر بر از پیش  
 بر کی عابد در آن صحرای گشت  
 تر زبان از ذکر حق لا یوت  
 نو جوان پیش خرامید و گشت  
 بر گشته چرخ ز فردر گشت  
 شمشیر جفت شکست از لای  
 که درین بهر نغمه در شکاش  
 بر گشت از نو جوان نادر  
 مرشدی بهشت و تکلیف برادر  
 جلد اسباب شمع بهر سر  
 که علف میخورد جفت آهو بدست  
 شکر گویان گشت میسر گشت قوت  
 کار شده با وحشیان در غنای جفت  
 زانکه ناید جز علف در جنگ تو  
 چرخ گوزمان چرخه در جگر جری  
 در علف خوردن نشد عورت تیار  
 گشت به از خدمت شد انقار



که چو چرخ تو نیز میخیزد در عطف

مرشد عورت در آنکه زلف

نان و دیوانه چست از خزانده  
که با لاس بران دست و دهان  
منصب دنیا عید از خست  
لکه نامشربینه به نام است

منصب دنیا است که گفتم کرد  
روایت بشنود پند در جهان  
من بگویم با تو یک عت بابت  
لکه کامش سر بسره ناکام است

تو نماند از خاسته و عام  
لکه بند از زده خن با برمه  
منصب دنیا است از تو که نهاده  
بر سر آن زهر و زان و لبان  
منصب دنیا است از صاحب خست  
از خست گفتم مقید که ترک دین نکند

کاست زهر است خورده بکام  
لکه سزد که هر مردمان با برمه  
انکه داده خرمن عورت بهار  
چند خله هر چه لرزان و شبان  
انکه کردت از خست خوار و زلف  
هیچ ازین حلوادمان بشیرین نکند

نان و دیوانه چست قید ز قالی تو  
که ز کشت لب فرو نهاده افکار  
کشت عادت کمر که از کمر کشک  
از خست لکه رفت در خست بکوت

وین زمان پر دانه چال تو  
هفته هفته ماه و سال  
مرشد زلف ازین خست لک  
بست زلف بر آن خست لکوت

نه محشر باشد مقار ایستاد  
رویشین تا موثر خند رای نلان  
چند با این ناکان پیروغ  
وارمان خود را ازین هم صحنان  
صحبیت بیکان ازین صلب

که محشر باشد لب گردان لال  
که فراموش شود لطف و پان  
باز بنام هر روح اندر هر روح  
جله صحنان به و دین تو کفایت  
باز از هم صحنان به شکست

نان و دیوانه چست این عالم تو  
این مقام فقر و خست اقتباس  
زین رد او جبهات از کج نهاد  
ظاهر چست که کافر چست  
از برون طعنه ز سر بر بارید  
رو بسوز این جبهه ناکام  
ظاهر کرمیت باطن کج  
در مخالف شد در دشت بیرون

جبهه پشیمانی در دشت  
که شکو حاکم کسی در دشت  
این چست مشورت که بهار  
و اندران فقر خدا عز و جل  
وز و دشت شک مبداء بارید  
وین عصا و دشت و موکرم  
خاستی فافاش کرد و اندک  
رفته با سر و جسم سر خون

نان و دیوانه چست ازین کورست

این عبادت بهار تو بهار



نزد ابرو و سر لوحه و بن کاسین  
رو و حدیث و عید گشت از فقیر  
چشم بر ابرو حدیث از کور است  
عابد که نزد طاعت را بجات  
تا که در نزد و از چشم بشر  
که نزد از لطف و فضل ما برسد  
با همه آلوده که قدرت نکات

بر عبادت نزد از حق خدایان  
از کلام شاه معوان الکریم  
طاعت از هر طبع نزد در است  
کج عبادت که نزد پیش رو است  
نزد از بن بهر چه خواهر از حق  
از ابرو حدیث خود بر کند بد  
بر قدرت تشریف حدیث کلام

بانه بر ضایع عمر و القضاء  
و از غنای کلام نزد الطهور  
خلص الارواح نزد قبه الهوم  
کانه درین ویرانه مهر و کوسه  
نزد خلوت کلام و بدیدم نه در  
نزد کلام حرام از بن عالم بدر  
سجده کلام که دریم با کلام بشر  
انف تفسیر از بهادری از جسم

نم لاسه راگ و فتنه مضمر  
انها مفتاح ابواب السور  
اطلق الاشباح نزد السور  
دل گرفت از غافله و در سه  
نزد رنجه طرف بسیم نزد در  
تا کلام هر کیم تا کلام بشر  
نزد با خضر کلام و کلام کلام  
با السور کلام به نظم السور

خمره نزد و در سر نور  
انها از جامع لایم اشباح  
نم و لا تهمد فان یصبح لاح  
با مقترن فان العرضاع  
و امر عند من احادیث العجب  
و اظه غنای ذکر لایم الفسق  
نم و زخم لایم با شعار العرب  
و استنخ من نظم منتطاب  
ثم زخم لایم با شعار العجم  
و اینه سر منابه بهت شهور  
بشور از نه چشم حکایت میکند  
هر کس که در خانه از امانت خوش  
از نیتان تا عمل میرید اند  
نم و فی السور کلام الاله  
انها فی غفلة عن حال

انها طهر و طهر در طور  
نم نزد من مناه عن الکفر من عاب  
و الزمان طهر و الکریم صاب  
لا یطهر العیش الا بالسلام  
ان فیسر من سراء لا یطهر  
ان ذکر البعد مما لا یطاق  
که تمام الحظ نیست و الطرب  
قله فی بعض لایم اشباح  
کن نریج الروح من جسم اجم  
الحکیم المولود المعنوس  
و زجده این حکایت میکند  
باز جود روزگار و صفت غیبی  
از فقیرم مع و زن بالبدنه  
غایت تفسیر شسته نزد است  
غایت فی غفلة مع فانه



















































[illegible][illegible]

مذکورہ بالا

پنج یمنی که بی راه ام  
پنج یمنی که بی راه ام  
رقه نفس شمره ۱

از سیم زینا صواب

۱۰۰/۱۰۰

1875

مجلس

2.

سنة

三

٢٠٩

3-4

سید

بکے از





